

بسمه تعالی

ام سی ۲

نویسنده: مینا (فاطمه) جعفری

ویراستار: فهیمه سیاحیان

انتشارات ارسطو

(چاپ و نشر ایران)

۱۳۹۴

سرشناسه: جعفری، فاطمه، ۱۳۵۵ -
عنوان و نام پدید آور: ام سی ۲ / نویسنده فاطمه جعفری.
مشخصات نشر: مشهد: ارسطو، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری: ۱۵۰ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک: ۹-۴۰-۷۵۵۸-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
رده بندی کنگره: ۱۳۹۳ الف ۸ / ۶۷۱۲۶۴ / PIR۸۳۳۹
رده بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۳۷۴۹۵۴۵

نام کتاب: ام سی دو
نویسنده: مینا (فاطمه) جعفری
ناشر: ارسطو (با همکاری سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)
صفحه آرایی، تنظیم و طرح جلد: پروانه مهاجر
ویراستار: فهیمه سیاحیان
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ: اول - اسفند ۱۳۹۳
چاپ: مدیران
قیمت: ۶۰۰۰ تومان
شابک: ۹-۴۰-۷۵۵۸-۶۰۰-۹۷۸
تلفن‌های مرکز پخش: ۳۵۰۹۶۱۴۵ - ۳۵۰۹۶۱۴۶ - ۰۵۱

www.chaponashr.ir

فصل اول

سر باری موسرخ از گوشه‌ی کوله‌پشتی‌اش بیرون زده بود و با چشمانی سرخ از زیر صندلی جلویی نگاهش می‌کرد. خم شد تا او را بیرون بکشد، ولی کمر بند صندلی نمی‌گذاشت دستش به او برسد. صدای زنی را شنید که سعی می‌کرد ظریف به گوش برسد: «عزیزم! اجازه بده کمکت کنم.» کمرش را راست کرد. مهمان‌دار بود، با بلوزی که روی دامنش کشیده بود انگار می‌خواست با گشادی بلوز گوشته‌های اضافه‌ی پهلوی و شکمش را پنهان کند. مهمان‌دار طبق عادت چشم‌هایش را روی کمر بند او و بقیه‌ی مسافران لغزاند. ایرانوس خم شد و موهای باری را با سر دو انگشتش گرفت، آن را از گوشه‌ی کوله‌پشتی بیرون کشید و روی زانویش نشانند تا سرش را نوازش کند. مهمان‌دار تک سرفه‌ای کرد و دور شد. ایرانوس سرش را بلند کرد و انگشتان استخوانی بدون انگشت مهمان‌دار را که روی صندلی می‌کشید دنبال کرد و رسید به کله‌ی دختر بچه‌ای با موهای هویجی. چه قدر از این رنگ بدش می‌آمد. خواست صورتش را برگرداند که سروکله‌ی بچه‌ی فیل عروسکی از کنار صندلی دخترک پیدا شد؛ یک بچه فیل صورتی با دو چشم بزرگ دگمه‌ای. ایرانوس دستش را دراز کرد و در حالی که به دخترک چشمک می‌زد خرطوم فیل را کشید. دخترک بچه فیل را پرت کرد توی بغل ایرانوس. ایرانوس با اکراه دستی به بدن صورتی بچه فیل کشید و چند بار شکمش را فشار داد. جای دستی شکلاتی روی چند جای بدنش ماسیده بود. بچه فیل را به باری شیک و تمیزش نشان داد و وادارش کرد تا جلوی او تعظیم کند. هنوز بچه فیل تعظیمش را تمام نکرده بود که مهمان‌دار مرد، لبخند به لب به او نزدیک شد. ایرانوس با عجله خم شد و بچه فیل را پرت کرد گوشه‌ی پایین صندلی جلویی.

از وقتی که هواپیما بلند شده بود سومین باری بود که مهمان‌دار مرد روی او خم می‌شد و مؤدبانه می‌پرسید: «خانم به چیزی احتیاج ندارند؟» و ایرانوس برای چهارمین بار بود که لبخند به لب سکوت می‌کرد. این بار نفس گرم مرد به صورتش پاشید. ایرانوس پهن‌تر خندید تا چال گونه‌اش عمیق‌تر خود را نشان دهد. مرد نگاهی به پدر ایرانوس کرد، وقتی مطمئن شد غرق خواب است نفس راحتی کشید و پرسید: «همیشه

با پدرتون سفر می‌کنید؟!» ایرانوس سرش را تکان داد. مرد ابرویش را مرتب کرد و دستش را روی تیغه‌ی بینی‌اش کشید. ایرانوس دید که دست مرد می‌لرزد. چه قدر بینی مرد شبیه بینی مادرش بود، کوتاه و جمع‌وجور. زیر سی سال می‌زد ولی باز هم به پای مهمان‌داران ایرانی نمی‌رسید. مهمان‌دار با سر به بیرون هواپیما اشاره کرد و گفت: «الان روی اقیانوس اطلس هستیم.» کمی مکث کرد و با تردید ادامه داد: «من همیشه این موقع به مثلث برمودا فکر می‌کنم. جالبه مگه نه؟!» ایرانوس سرش را به سمت شیشه برنگرداند و همان‌طور که موهای باری را دور انگشتش می‌پیچاند، لب‌هایش را هلالی کرد و شان‌هایش را بالا انداخت. مرد لبخند پیروزمندانه‌ای زد، معلوم بود که به همین اندازه واکنش هم راضی‌ست. «خوبه بدونید که ما دقیقاً داریم از کنار این منطقه رد می‌شیم.» در حالی که چشم‌هایش را گرد کرده بود به صدایش موج داد که: «منطقه‌ای اسرارآمیز، مرموز و هولناک، یه سفر پر از استرس و هیجان، وقتی که تصور کنی یه نیرویی وجود داره؛ یه نیروی هوس‌باز که هر آن ممکنه هوس کنه تو رو ببلعه، همه‌ی وجودت پر از هیجان می‌شه. هیجانش مثل صدا کردن اسمت از دهن معلمته، وقتی که اصلاً درسش رو نخوندی. قلبت می‌خواد از دهن بزنه بیرون. چون آدم می‌خواد بالا بیاد. آدم با خودش می‌گه لعنتی! زودتر صدام کن. دهن گشادتو باز کن و منو ببلع...!»

لحن صدای مهمان‌دار او را به یاد مهسا دختر عمویش می‌انداخت وقتی شروع می‌کرد به دری‌وری گفتن. ایرانوس دهن‌دره‌ای کرد و در صدلی‌اش فرو رفت. اما مرد یک‌بند حرف می‌زد. دخترک کله‌هوچی که تا آن موقع داشت آنها را می‌پایید کله‌ی بچه‌فیلش را برای ایرانوس تکان داد تا او دوباره خرطومش را بگیرد، اما ایرانوس دستش را جلو نبرد، حتی لبخندش را از دخترک و بچه‌فیلش دزدید و با گشاده‌دستی به مرد تحویل داد که دید مرد جلویش دارد می‌لرزد. به خودش که آمد همه داشتند می‌لرزیدند، انگار که هواپیما را برق گرفته باشد. یک آن چشمان باز حیرت‌زده‌ی پدرش را دید اما فشاری که از پشت به کمرش وارد شد وادارش کرد روی شکم خم شود. چنگال‌های باری توی شکمش فرو رفت. بی‌اختیار جیغ کشید اما جیغش در طوفانی از جیغ و دادها که مثل گردبادی در دل هواپیمای درحال سقوط می‌چرخید گم شد. «سرت رو بلند نکن. یا مسیح! داریم سقوط می‌کنیم...» نعره‌ی مرد بود و بعد صدای

منقطع کاپیتان هواپیما که زوزه کشان دور و نزدیک می شد: «من کاپیتان برنارد... لطفاً خونسردی خودتون رو... من همه‌ی سعی خودم رو...»

اصلاً مثل فیلم‌ها نبود که مهمان‌دارها با خونسردی کشنده‌ای همه را به آرامش دعوت می‌کنند. خودشان بیشتر جیغ می‌کشیدند. سرش را به زانوهایش چسباند و خودش را زیر دست‌هایش پنهان کرد. افکارش زوزه‌کشان می‌گریختند تند و سریع، مثل هواپیما به سوی مرگ. یعنی داشت به همین راحتی می‌مرد؟! به همین مسخرگی؟! جریان گرمی را احساس کرد که از میان پایش می‌لغزید و وارد چکمه‌های صورتی‌اش می‌شد. ران‌هایش را به هم چسباند و جفت پا محکم کوبید توی شکم هواپیما و جیغ کشید، دوباره جیغ کشید... جیغ.

ام‌سی ۲ خمیازه‌ی کوتاهی کشید، تصور این‌که در جلسه‌ی امروز نتواند ثانیه‌های بیشتری زمان بگیرد، همان حداقل خواب را هم از چشمش فراری داده بود. او رکورد کم‌ترین خواب را در سیاره‌ی مرکزی داشت، یعنی ۹۰۰ ثانیه در هر ۱۴ ساعت. او عادت داشت با آویزان شدن از سقف اتاق حبابی شکلش بخوابد البته با کمک دم بلندش. حالا هم با دست‌های قفل‌شده روی سینه‌اش خودش را مدام تکان می‌داد و به ذهنش فشار می‌آورد که چه‌طور می‌تواند از این اعضای عجول و شتاب‌زده برج مرکزی، ثانیه‌های بیشتری بگیرد، شاید بتواند به پروژه‌اش اعتبار بیشتری بدهد. ای کاش می‌شد آنها را دور بزند. ولی مگر می‌شد؟!

بالاخره از این تاب خوردن و کلنجار رفتن با خودش خسته شد، کش و قوسی به کمر، بعد به دست و پای درازش داد و با یک چرخش سریع پرید کف اتاقش. نوشیدنی مخصوص ۷ ساعت دومش را دید ولی آن را نخورد مثل نوشیدنی ۷ ساعت اولش.

هم‌زمان که از اتاقکش خارج می‌شد پا به حباب بزرگ‌تر و پر نوری‌تری گذاشت که سفینه اش بود. سفینه ابتدا به نرمی برگی که از درختی کنده شود از اتاقک حبابی شکل جدا شد و یک باره مثل مولکولی فرز و چابک شیرجه رفت در میان صدها مولکول شبیه خودش و بدون این‌که با آنها برخورد کند با سرعت سرسام‌آوری فضا را شکافت و دور شد.

ام‌سی ۲ بی‌اختیار سرش را برگرداند، مثل همیشه و ناامیدانه دنبال اتاق حبابی‌اش گشت که حالا در میان صدها اتاق حبابی دیگر گم شده بود، با این‌که می‌دانست امکان ندارد آن را میان دریایی از نقاط ریز پیدا کند ولی باز هم این کار را می‌کرد. نور خیره‌کننده‌ی سفینه‌های دیگر که بی‌هدف این سو و آن سو می‌رفتند او را به خودش آورد. از داخل سفینه اش همه‌ی فضای بیرون دیده می‌شد.

ام‌سی ۲ از اختیاری که تنها خودش و اعضای برج مرکزی داشتند استفاده کرد و

سفینه اش را از هدایت اتوماتیک خارج کرد. در این حالت می توانست آن قدر اوج بگیرد و بالا برود تا مطمئن شود همه‌ی آن سفینه‌ها را زیر پایش گذاشته. وقتی سفینه را به قله‌ی اوجش رساند بین سفینه‌های دیگر شیرجه زد. از این که با فاصله‌ی افسوسناکی از کنار آنها رد می‌شد و به وحشت‌شان می‌انداخت لذت می‌برد و از این که تنها کاری که از دست آنها بر می‌آمد، این بود که نور خیره‌کننده‌ی اخطارشان را به سوییچ نشانه بروند از شدت هیجان جیغ می‌کشید. هر چه این نورها شدیدتر می‌شد، جیغ‌های او هم تیزتر می‌شد. با نزدیک شدن به برج مرکزی دست از بازی کردن برداشت.

برج مرکزی بزرگ‌ترین برجی بود که به شکل الماس آبی رنگ غول‌آسایی در سیاره‌ی مرکزی خودنمایی می‌کرد. این برج مانند بقیه‌ی برج‌ها روی نوک تیزش متعادل شده بود. سفینه اش را در کنار صدها سفینه دیگر روی سقف پهن و عریض برج پارک کرد. روی سقف برج خانه‌های مربع شکل بسیاری طراحی شده بود. هر خانه با یک شماره‌ی چشمک‌زن مشخص می‌شد، او روی مربع چشمک‌زن ۱۸۰ رفت. مربع زیر پایش خالی شد و او را داخل برج فرو برد. ام‌سی ۲ همان‌طور که توی تونل پر پیچ و خمی فرو می‌رفت به وضوح می‌توانست از پشت دیوارهای شفاف آن همه چیز را ببیند.

هر مربع ویژه‌ی یکی از اعضای برج مرکزی بود و حالا مربع، او را به اتاق کار مخصوص خودش می‌رساند که مانند اتاق‌های دیگر اعضاء برای دیگران غیرقابل ورود بود. مربع در مقابل در اتاقی که شماره‌ی ۱۸۰ داشت ایستاد. اتاق کار ام‌سی ۲ مانند بقیه‌ی اجزای برج مرکزی شفاف بود و از ترکیبات شیشه ساخته شده بود، حتی کف آن. از کف اتاقش به خوبی می‌توانست آزمایشگاه بزرگش را با همه‌ی آدم‌هایی که در آن کار می‌کردند ببیند، در حالی که آنها قادر به دیدن او و اتاقش نبودند.

ام‌سی ۲ به محض ورودش به اتاق نگاهی به برنامه‌ی ۷ ساعت دوم خود انداخت که طبق معمول با دقت تمام برنامه‌ریزی کرده بود. ۲۸۱۵ ثانیه‌ی دیگر باید برای بررسی نتیجه‌ی پروژه‌اش به سیاره‌ی قطبی می‌رفت و قبل از آن ۱۰۰۱ ثانیه را باید صرف رسیدگی به امور آزمایشگاه و بررسی روند پیشرفت پروژه‌ی جدیدش می‌کرد و ۱۸۰۲ ثانیه‌ی حیاتی را برای قانع کردن اعضای برج مرکزی و کم‌ترین زمان ممکن یعنی ۵ ثانیه را برای شنیدن اراجیف همیشگی لاندا ۴ می‌گذاشت. اینجا هم توانسته بود ۴ ثانیه‌ی دیگر از زمان را ذخیره کند و بتواند سری به اتاق مخفی‌اش بزند. او قبل از خارج

شدن از دفتر کارش، نوک انگشت اشاره‌اش که از بقیه‌ی انگشتان دستش بلندتر بود را روی قسمتی از دیوار شیشه‌ای کشید. در دل دیوار شکافی به اندازه‌ی او ایجاد شد؛ شکافی که به اتاقی پر از بخار باز می‌شد. از داخل بخارهای صورتی رنگ صدای سوت زدن می‌آمد همراه با شالاپ شولوپ آب. صدای ضعیفی شنید: «پروفسور! می‌بینید، من خیلی پیشرفت کردم و خیلی زود به شما می‌رسم، بهتر از این نمی‌شه.» ام‌سی ۲ از میان آن همه بخار نتوانست چیزی ببیند ولی همان‌طور که از اتاق خارج می‌شد با صدای بلند خندید و گفت: «معلومه. چون تو نتیجه‌ی زمان‌های ذخیره‌شده‌ی منی. می‌دونی که من دزد زمانم. هیچ کس نتوانسته زمان‌های منو کنترل کنه حتی اون احمقا.»

وقتی ام‌سی ۲ کاملاً از اتاق خارج شد، شکاف دوباره به هم آمد. ام‌سی ۲ به سمت راه‌پله‌ی شیشه‌ای کوتاهی رفت که او را به آزمایشگاهش می‌رساند. ام‌سی ۲ همان‌طور که پله‌ها را دوتا یکی طی می‌کرد سوت می‌زد و از حس سرخوشی‌اش لذت می‌برد که دید لاند۴ جلوی در آزمایشگاه کشیک او را می‌کشد. لاند۴ با آن چشمان ریز زرد رنگ، بینی‌اش را به در آزمایشگاه چسبانده بود و هوای آزمایشگاه را بالا می‌کشید انگار می‌خواست همه‌ی هوا و گازهای داخل آزمایشگاه را یک جا با آن بینی پهنش ببلعد. ام‌سی ۲ صورتش را از او برگرداند و به سمت حباب بزرگی رفت که در مرکز آزمایشگاهش قرار داشت و از درزهای آن بخاری صورتی رنگ بیرون می‌زد و بویی شبیه بوی شکلات داغ می‌داد.

«خیلی تنده. منو که آتش می‌زنه، تو رو نمی‌دونم. شاید تو رو یه کم گرم کنه. البته شاید.» لاند۴ با گفتن «شاید» گردن درازش را چند بار به چپ و راست تکان داد و دستی به موهای کم پشت و براقش کشید و انگار که از چیزی تأسف می‌خورد، آهی کشید.

ام‌سی ۲ در حالی که با دم بلندش سر مزاحم او را که بالای سرش خم شده بود، عقب می‌زد انگشت بلند اشاره‌اش را به سوی C۱۱۰ تکان داد و فریاد زد: «من به شما چی گفتم؟! من دقیقاً به شما گفتم باید بوی بدنش اول منو از بین این سه سیاره تحریک کنه.» C۱۱۰ که ام‌سی ۲ او را فرند صدا می‌کرد، سرگروه دانشمندان ژنتیک آزمایشگاه ام‌سی ۲ بود. او حتی صورتش را عقب نکشید و گذاشت تا قطره‌های ریزی که از دهان کف کرده‌ی ام‌سی ۲ بیرون می‌زد، به صورتش بپاشد. بعد دستی به ریش سیاه و باریکش

کشید و گفت: «DNAهای مورد نظر را همون طور که گفتید تغییر دادم.» بعد بینی اش را بالا کشید و با لبخند گفت: «این بو همه رو سر حال کرده، بخصوص منو.» و همان طور که نگاه قهرآلودش را به لاند۴ نشانه رفته بود، برگشت و به ام‌سی ۲ چشمکی زد و ادامه داد: «پروفوسور! شما که خوب می‌دونید من زیاد اهل این کارا نیستم ولی در ۷ ساعت اخیر خیلی سر حال شده‌ام و منتظرم زودتر کارم تموم بشه تا به کارای اصلیم برسم.» فرند نخودی خندید و برای آن که بتواند روی شانه‌های ام‌سی ۲ بزند روی نوک انگشتانش ایستاد و بلند گفت «من مطمئنم، مطمئنم که موفق می‌شیم.»

لاند۴ دستی به پوست بدن فلسی‌اش کشید و گفت: «وقتی من خلق شدم برای این نوع پوست سرودست می‌شکستند.» و سپس مجبور شد آن قدر گردنش را خم کند تا بالای سرطاس و گرد فرند برسد. «من هم با تو کوتوله موافقم. منو هم سر حال کرده ولی اصل مطلب یکی دیگه‌ست.» ام‌سی ۲ نگذاشت حرفش تمام شود در حالی که با انگشتش، گوشش را می‌خاراند، صورتش را به سمت او برگرداند و گفت: «بالای سر من کمتر هیس هیس کن. می‌دونم که تو آزمایشگاه احمقی مثل تو خلق شدم ولی این باعث نمی‌شه که مجبور بشم به وراجی‌های تو گوش بدم و وقت مو تلف کنم. پس لطف کن و جهالت‌های خودتو جلوی من این قدر بلند فریاد زن.»

لاند۴ با شنیدن کلمه‌ی «جهالت» پیچ و تاب‌ی به بدن باریک و بلندش داد و سریع خزید پشت اتاق حبابی شکل. ام‌سی ۲ بعد از این که تیر خلاصی را به او زد و مثل همیشه یادآور شد که اینجا رئیس کیست، بادی به غبغبش انداخت و نگاه موشکافانه‌اش را دوخت به پرسنلش که همچنان مشغول انجام آزمایش‌های خود بودند، انگار نه انگار که تا نیم ثانیه‌ی پیش دو نفر زیر گوش‌شان بگو مگو می‌کردند.

ام‌سی ۲ انگشت میانی قلاب‌وارش را در حلقه‌ای انداخت که به در اتاق حباب شیشه‌ای وصل بود و آن را به سمت خودش کشید. در باز شد و بخار زیادی با بوی تند شکلات داغ از موجود سبز رنگی متصاعد شد و بینی او را خاراند. ام‌سی ۲ آرام مانند کسی که کره اسبی را نوازش کند، پوست نرم و ژله‌ای پروژیه‌ی بی‌نامش را نوازش کرد و با هیجان گفت: «پوستش تحریکم می‌کنه.» سر لاند۴ تا نزدیک سقف آزمایشگاه کش آمد و از میان بخار پشت شیشه به او زل زد: «حیف که این جور چیزا تو رو تحریک نمی‌کنه. پس بی‌خودی حرف زن.» حالا صورتش را کاملاً به شیشه‌ی سقف

اتاق حبابی شکل چسبانده بود. چشمان ریز و زردش از آن فاصله قابل تشخیص بود: «تو خلق شدی که صرف علم بشی؛ علم شبیه‌سازی! حالا هم داری وقتت رو تلف می‌کنی.» لاندای با نوک زبان بینی‌اش را خاراند و ادامه داد: «تو نباید این پروژه را می‌گرفتی. بهتر بود سرت رو به کار خودت گرم می‌کردی.»

ام‌سی ۲ اگر هم می‌خواست دیگر نمی‌توانست سرش را به کار خودش گرم کند. پس به شتاب از حباب پر از بخار بیرون آمد و به سمت فرند رفت ولی صورتش همچنان به سمت بالا بود. «از این‌که در هر ۷ ساعت باید بیشتر از ۵ ثانیه‌ی با ارزشم را با تو هدر بدم، می‌خوام منفجر بشم. زمان با ارزش من بیشتر از این نباید صرف شنیدن یاهوهای تو بشه.» صورتش را از لاندای برگرداند، کمی خم شد و با کف دست زد پشت فرند و ادامه داد: «بینم چی کار می‌کنی. منم مطمئنم که موفق می‌شیم.» و بی‌درنگ به سوی لاندای که حالا پشت سرش می‌خزید برگشت و با صدای بلند طوری که همه بشوند داد زد: «تو دیگه اجازه نداری پا توی آزمایشگاه من بذاری.» لاندای صورتش را نزدیک صورت او برد و آهسته و ریز شروع به خندیدن کرد ولی بعد خنده‌اش چنان اوج گرفت که همه‌ی دندان‌های ارهای‌اش نمایان شد. در این زمان بود که سرهمه‌ی پرسنل آزمایشگاه به سوی آنها چرخید. ام‌سی ۲ با انزجار صورتش را عقب کشید و همان‌طور که بادمش شلاق‌وار برکف آزمایشگاه می‌کوبید از آنجا خارج شد.

۲.

همان‌طور که در کانال‌های شیشه‌ای به همه سو می‌پیچید تا به جلسه برسد با خودش فکر کرد دیگر زمان آن رسیده که هر طور شده با تکمیل پروژه‌اش همه را سرجای‌شان بنشانند، ولی چه‌طور؟! خودش هم درست نمی‌دانست. به طور عجیبی حس می‌کرد که تا پیروزی نهایی یک قدم بیشتر نمانده. ولی این قدم به طور دردناکی طولانی و سخت می‌نمود. ۳ ثانیه بعد در سالن جلسه پشت میز چندوجهی نامتنظمی نشسته بود که روبه‌رویش یک حرف و عدد با روشن شدن‌شان حضورش را تأیید می‌کردند.

شماره‌های دیگر میز خاموش بودند. ام‌سی ۲ دمش را که مثل فنری پشتش جمع

شده بود از هم باز کرد و با نوک آن شروع کرد به زدن روی میز و زیر لب غر زد: «همیشه باید ۵ ثانیه دیر کنند.» به حرف و عدد درخشان روی میز خیره شد. C۱۸۰ شماره‌ی پرسنلی‌اش بود که مدام به او چشمک می‌زد، انگار که می‌خواست لحظه‌ای فراموش نشود. این شماره همیشه خودش را به او تحمیل کرده بود. حتی می‌خواست به زور وارد تک‌تک سلول‌های مغزش شود. پس اول باید او را سرچایش می‌نشانند. ام‌سی ۲ دمش را با فشار روی حرف C حرکت داد، مثل این که می‌خواست آن را روی بدنه‌ی میز کنده‌کاری کند و زیر لب گفت: «تو دیگه به ما زور نگو. چرا باید با سرعت تو خلق بشیم؟! و با سرعت تو آموزش ببینیم؟! عمل کنیم دوباره خلق کنیم و لابد آخر سر معدوم بشیم؟! تو از ما چی می‌خوای؟! بدجوری توی کله‌ی ما رفتی و بیرون نمی‌یای. کی می‌تونیم تو رو راضی کنیم تا دست از سرمون برداری?!» ام‌سی ۲ همان طور که دندان‌هایش را به هم می‌سائید رفت سراغ عدد ۱۸۰ که با دمش آن را له کند، با خودش گفت: «مدل ۱۸۰ که انتظارات بشر را برآورده نکرد.»

زمانی که ام‌سی ۲ درگیر شماره پرسنلی‌اش بود، تقریباً همه‌ی پرسنل در جلسه حاضر شده بودند. صدایی او را به خود آورد: «طبق معمول جوان‌ترین دانشمند ما زودتر از همه در جلسه حضور یافتند.» دم ام‌سی ۲ مثل گلوله‌ای پشت سرش جمع شد. C۱ بود با موهای سفید بافته‌شده‌اش که انتهای آن پشت میز گم شده بود، با لبخندی روی لب‌های سرخ و بسیار باریکش که با صدای مردانه‌اش هیچ تناسبی نداشت. او در حقیقت اولین دوجنسیتی آزمایشگاهی به شمار می‌رفت و نیز جزء دارنده‌ی اولین ژن طول عمر طولانی و بعد از او تقریباً همه اعضای برج مرکزی این ژن را به ارث برده بودند. او بین اعضاء احترام ویژه‌ای داشت و شاید مهم‌ترین عاملی که به او قدرتی توأم با احترام می‌بخشید، این بود که همه این سیاره را بیشتر متعلق به او می‌دانستند چون او جزء موسسین اصلی این سیاره‌ی علمی بود. برای همین «C۱» صدایش می‌کردند. «و باز طبق معمول، حضور آخرین عضو را با ۵ ثانیه تأخیر خوش آمد می‌گیم.» C۱ وقتی این حرف را با لحن کشاری می‌گفت کوچک‌ترین نگاهی به لاند۴ نکرده که داشت در کنار رئیس برج مرکزی C۱۷۹ می‌نشست. لاند۴ هم بدون توجه به حرف‌های C۱ لبخند مرموزی به C۱۷۹ زد و شروع کرد در گوش او پیچ‌پیچ کردن.

ام‌سی ۲ نتوانست از حرف‌های او چیزی بشنود، فقط دید C۱۷۹ سرش را به علامت

مخالفت با لاند۴ با اخم به چپ و راست تکان داد بعد هم دست لاند۴ را که در حال نوازش ران سربی رنگ و براقش بود با تندی پس زد. گوش‌های تیز و بلند C۱۷۹ که یک زن تک‌جنسیتی بود به همه طرف می‌چرخید و صدای پیچ‌هایی که از اطرافش می‌آمد را می‌شنید. C۱۷۹ سرکاملاً بی‌مویش را بلند کرد و به ام‌سی ۲ چشم دوخت، ام‌سی ۲ صورتش را به سمت دیگری چرخاند و در کمال تعجب C۱ را دید که او هم درحال تماشای آن دو نفر بود.

از دست و پا زدن‌های لاند۴ می‌شد به راحتی حدس زد که C۱۷۹ چه می‌خواهد به ام‌سی ۲ بگوید. او هم خودش را آماده کرده بود تا جوابش را بدهد و از لاند۴ برای ایجاد بی‌نظمی و اتلاف زمان در آزمایشگاهش شکایت کند. ولی در کمال تعجب C۱۷۹ بحث اصلی جلسه را شروع کرد و از او خواست تا درباره‌ی چگونگی روند پیشرفت پروژه‌ی دومش که در واقع ادامه‌ی پروژه‌ی اولش بود صحبت کند. ام‌سی ۲ نمی‌خواست روی پروژه‌هایش اسم بگذارد. پروژه‌ی اولش جنجال بزرگی در دو سیاره‌ی دیگر، بخصوص سیاره‌ی قطبی به پا کرده بود. وقتی C۱ از او خواسته بود برای این پروژه نامی انتخاب کند گفته بود: «اونا که برتر از ما نیستند. مثل خود ما می‌تونند یک عدد رو برای اسم یک بکشند.» حالا پروژه‌ی دومش برخی را مشتاق و اکثریت را مضطرب کرده بود. ام‌سی ۲، C۱۷۹ را با دقت تمام برانداز کرد و مطمئن شد که باز هم نگاهش همه‌ی وجود او را می‌سوزاند. همین روزها با تکمیل پروژه‌اش C۱۷۹ مقام خودش را از دست می‌داد و به قعر گمانه‌ی سقوط می‌کرد؛ همراه با خالق دیوانه‌اش لاند۴ که می‌دانست هیچ‌کس به حرف‌های دیوانه‌ای مثل او اهمیت نمی‌دهد چه برسد به سوپرمدلی مانند C۱۷۹. خیالش راحت که شد با نوک دمش به مرکز میز جلسه زد. در مرکز میز دوایر متحدالمرکز بی‌شماری شبیه گرداب به دور خود چرخیدند و از دل خود موجودی را بیرون دادند که شبیه مارمولکی عظیم‌الجثه بود. همه‌ی سطح بدن لزجی این موجود را فلس‌های نرم صورتی رنگ پوشانده بود با دست و پای کوتاه و موهای سبز رنگی که تا روی باسن‌های برآمده‌اش رسیده بود. موجود مارمولکی شکل پشت به C۱۷۹ و روبه‌روی خالق خود ام‌سی ۲ ایستاده بود و با هر دم و بازدمش بخاری را نم‌نمک از زیر فلس‌هایش بیرون می‌داد که بوی تند شکلات داغ می‌داد.

C۱۷۹ با صدای بلندی گفت: «زیاد تفاوتی با نوع اول تون نداره.» ولی با چرخیدن

این مارمولک بدون پستان به سمت او بقیه‌ی حرفش را خورد. ام‌سی ۲ به جلو خم شد و با صدایی بلندتر از C۱۷۹ گفت: «با پوست مرطوب و چسبنده‌اش و بویی که به شدت محرک قوای جنسیه از داشتن خیلی چیزها بی‌نیازه.» در حالی که نگاهش را به سینه‌های C۱۷۹ دوخته بود ادامه داد: «تریلیون ثانیه است که زنان ما از شر عادت ماهانه و زائیدن خلاص شده‌اند، همه‌ی بچه‌ها در آزمایشگاه تولید می‌شن و نیازی به شیر دادن هم ندارند. پس زن‌ها چه نیازی دارند به سینه‌هایی اون هم با سه نوک.» و سه انگشتش را به علامت عدد ۳ بلند کرد و نشان حاضرین داد.

C۱۷۹ با این‌که ساکت شده بود ولی آشفته به نظر می‌رسید. لاندآ ۴ آهسته گفت: «هیش. خیلی تند می‌ری. نیازش رو تو نمی‌فهمی. من می‌فهمم. درسته که توی سیاره‌ی قطبی، پروژهای تو یه کم سروصدا کرده، ولی مدل اون هنوزم بین دوجنسیتی‌ها و مردم سیاره‌ی گرمسیری حرف اولو می‌زنه. یکی از جذابیت‌های C۱۷۹ همین طراحی سینه‌هاشه اما تو نمی‌فهمی. پس بهتره درباره‌ی چیزی که کم‌ترین درکی ازش نداری حرف نزنی. C۱۷۹ جنسیت داره، مثل پروژه‌های بی‌خاصیت تو نیست. با پروژه‌های تو چی کار می‌شه کرد؟! فقط می‌شه مردمو یه کم داغ کرد و یاد شکلات انداخت. این‌طور نیست نابغه؟!»

ام‌سی ۲ شانهاش را عقب برد و با لحنی خشک و رسمی گفت: «در اینجا من C۱۸۰ هستم. اینجا آزمایشگاه نیست که هر غلطی دلت بخواد بکنی.» و نگاهش را سریع روی بقیه‌ی اعضا چرخاند و مثل همیشه حس کرد چه‌قدر آنها دور از او نشسته‌اند. پس بی‌اختیار با صدای بلندتری گفت: «روی ماده‌ی اون داریم کار می‌کنیم. بوهایی که از خودش ترشح می‌کنه نرها و دوجنسیتی‌ها و حتی ماده‌ها رو به سمت خودش می‌کشونه.»

لاندآ ۴ با پوزخندی گفت: «منظورت از نر و ماده، احتمالاً باید زن و مرد باشه. ام‌سی ۲! ما هنوز کاملاً حیوان نشدیم. در ضمن من که تا این ثانیه هیچ نوع جنسیت‌داری در آزمایشگاه تو ندیدم.» ام‌سی ۲ اخم کرد و سرش را پایین انداخت.

«ثباتش چی؟ ثبات داره؟! جنسیت‌م که نداره، C۱۷۹ به خاطر ثبات و جنسیت‌شه که رئیس سیاره‌ی مرکزی شده، اون همه رو دیوانه خودش کرده. نکنه می‌خوای این